

فلسفه، سال ۵۰، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۱



10.22059/jop.2022.331717.1006653

Online ISSN: 2716-9748 --Print ISSN: 2008-1553

<https://jop.ut.ac.ir>

Philosophical Thinking about Abstract Algebra

Saeed Yousefi

Graduate Master of Philosophy, Imam Khomeini International University

Sajjad Mahmood Robati

Associate Professor of Pure Mathematics, Imam Khomeini International University

Received: 12 October 2021

Accepted: 28 May 2022

Abstract

In this paper, we intend to examine the controversy between Frege and Hilbert over geometry about abstract algebra; whether Frege's thinking about abstract algebra works out or Hilbert's? To this end, we first study the times when Frege and Hilbert were engaged in philosophy, to have an idea of the dominant intellectual atmosphere of that time and its influence on these two mathematicians. With this in mind, then we have pointed out some differences between Frege and Hilbert's approaches. We have concluded that their most important differences are the role of the subject in mathematics and the discussion about compatibility. After presenting the normative definition of algebra, we have investigated the points made by Hilbert and Frege, using the later Wittgenstein theories expressed in the books *On Certainty* and *Philosophical Investigation*. Finally, by considering all the aspects, we have concluded that what seems to be more useful in the philosophical study of algebra is a third approach, which is Wittgenstein's approach with some modifications, since it guarantees some important features. These features are meaningfulness, intersubjectivity, and rule-orientation, all of which are important features for mathematicians.

Keywords: Frege, Logicism, Hilbert, Formalism, Wittgenstein.

تأملی فلسفی درباره جبر مجرد

سعید یوسفی

دانش آموخته کارشناسی ارشد فلسفه دانشگاه بین‌المللی امام خمینی

سجاد محمود رباطی

دانشیار گروه ریاضی محض دانشگاه بین‌المللی امام خمینی

(از ص ۱۸۹ تا ۲۰۴)

تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۰/۷/۲۰، تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۱/۳/۷

علمی-پژوهشی

چکیده

در این مقاله، بر آنیم که منازعه صورت گرفته میان فرگه و هیلبرت را درباره هندسه، در مورد جبر مجرد بررسی کنیم. برای اینکه بدانیم در مورد جبر مجرد تفکر فرگه‌ای می‌تواند راه‌گشا باشد یا هیلبرتی، ابتدا زمانه‌ای را بررسی کرده‌ایم که در آن فرگه و هیلبرت مشغول فلسفه‌ورزی بوده‌اند؛ تا تصویری از فضای فکری غالب آن زمان و تأثیر آن بر این دو ریاضی‌دان به دست آوریم. سپس و با در نظر داشتن این مورد، به تعدادی از اختلافات موجود در رویکرد فرگه و هیلبرت اشاره کرده و به این نتیجه رسیده‌ایم که از مهم‌ترین نقاط افتراق میان این دو، می‌توان به نقش فاعل شناسا در حوزه ریاضیات و دیگری، بحث درباره سازگاری اشاره کرد. در ادامه و پس از ارائه تعریف هنجاری جبر، با استفاده از نظریات ویتگنشتاین متأخر که در کتاب در باب یقین و تحقیقات فلسفی بیان شده است، به بررسی نکات طرح‌شده از جانب هیلبرت و فرگه پرداخته‌ایم. در انتها و با توجه به تمامی جوانب، به این نتیجه رسیده‌ایم که آنچه در بررسی فلسفی جبر مفیدتر به نظر می‌رسد، رویکرد سومی است؛ و آن رویکرد ویتگنشتاین همراه با مقداری اصلاحات است؛ به این دلیل که چند ویژگی مهم را برای ما تضمین می‌کند. این ویژگی‌ها عبارت‌اند از: معناداری، بین‌الذهانی بودن و قاعده‌محور بودن که همگی برای ریاضی‌دانان ویژگی‌های مهمی محسوب می‌شوند.

واژه‌های کلیدی: فرگه، منطق‌گرایی، هیلبرت، صورت‌گرایی، ویتگنشتاین.

۱. مقدمه

در این مقاله در نظر داریم به بررسی فلسفی یکی از مجردترین شاخه‌های ریاضیات، یعنی جبر مجرد بپردازیم. در این راه، نه همانند بایرون، فلسفه را بی‌ارزش قلمداد می‌کنیم: ... چنین بود که من فلسفه را بیهوده‌ترین و رنگ‌به‌رنگ‌ترین بیهودگی آدمی می‌دانستم؛ بی‌ارزش‌ترین واژه‌ای که تاکنون برای فریفتن گوش از دهان آموزگاران خارج شده است (لرد بایرون، ۱۳۹۸: ۶۷-۶۸).

و نه همانند ارسطو فلسفه را در جایگاه برترین علم قرار می‌دهیم:

اما چیزی اگر هست که همیشگی، نامتحرک و جدا از ماده است، بدیهی است که شناخت آن کار دانش نظری است؛ اما کار دانش طبیعی نیست ... نه کار ریاضیات؛ بلکه کار دانشی است که بر هر دوی این دانش‌ها مقدم است (ارسطو، ۱۳۹۷: ۱۹۵).

بلکه گزینش راهی فلسفی، همانند پیشنهاد رایلی مطلوب ما بوده است؛ زیرا بهترین نظریات فلسفی را درباره ریاضیات، ریاضی‌دانان ارائه کرده‌اند. آنها به دنبال حل معماهایی بوده‌اند که در بطن کارشان قرار داشته است. چنین کوشش فلسفی‌ای گاهی به پیدایش رویکردهای نوین ریاضی منجر شده و اغلب آغازگر دیدگاه‌های فلسفی روشن‌گرانه‌ای بوده است (Ryle, 2004: 204).

تصور رایج درباره ریاضیات این است که علمی پیوندخورده با یقین مطلق است و تمامی ریاضی‌دانان بر نحوه نگرش به ریاضیات اتفاق نظر کامل دارند؛ اما در میان ریاضی‌دانان برجسته و مکتب‌ساز، همیشه اختلافاتی درباره فلسفه ریاضیات وجود داشته است. یکی از مشهورترین این اختلافات، تفاوت نگرش پوانکاره (Poincaré) و هیلبرت (Hilbert) به ریاضیات است:

در اینجا رقابت نه تنها بین دو ریاضی‌دان جهانی، بلکه میان دو فلسفه ریاضی بود: پوانکاره ایدئولوژی قدیم فرانسه را نمایندگی می‌کرد، که ریاضیات را در پیوند با فیزیک و جهان می‌دید؛ هیلبرت ایدئولوژی دیگری پیش کشید، چیزی که به کانت نزدیک‌تر بود و مجردتر (گراهام و کانتور، ۱۳۹۹: ۴۳).

آنچه در این نوشته مطلوب ماست، یافتن ایده فلسفی کارآمدی درباره شاخه‌ای از ریاضیات به نام «جبر مجرد» است. برای رسیدن به این مقصود، بر آن شدیم تا اختلاف نگرش فلسفی دو ریاضی‌دان بزرگ و مکتب‌ساز، یعنی گوتلوب فرگه (Gottlob Frege)، پایه‌گذار مکتب منطق‌گرایی (Logicism) و دیوید هیلبرت (David Hilbert)، پایه‌گذار مکتب صورت‌گرایی (Formalism) را بررسی کنیم.

در ادامه و پس از بیان اختلافات این دو ریاضی‌دان، پیشنهاد خود را با کمک از ایده‌های فلسفی لودویگ ویتگنشتاین (Ludwig Wittgenstein) عرضه خواهیم کرد.

۲. منطق‌گرایی

منطق‌گرایی به‌عنوان نگرشی فلسفی، قدمت زیادی دارد. ما قصد بررسی تاریخ تحولات منطق را نداریم و به آن نخواهیم پرداخت. از مهم‌ترین اشخاصی که به این مکتب تعلق دارد و علاوه بر فیلسوف بودن، ریاضی‌دانی برجسته نیز هست، می‌توان به لایبنیتس (Leibniz) اشاره کرد. لایبنیتس به دنبال زبانی جهان‌شمول است که به کمک آن بتوان مشکلات و مسائل ریاضی و فلسفی را با روشی مکانیکی به‌آسانی حل کرد (Gabby & Woods, 2004: 1). خود لایبنیتس درباره این طرح خوش‌بینانه، بر این نظر است که اگر چنین اتفاقی بیفتد، «دیگر مشاجرہ میان دو فیلسوف یا دو ریاضی‌دان ضرورتی نداشته ... و فقط کافی است که بگوییم، اجازه دهید حساب کنیم»^۲ (Gabby & Woods, 2004).

اگر به‌شکلی دقیق‌تر درباره نوزایش منطق جدید به تحقیق بپردازیم، باید به دو اثر مهم از جرج بول اشاره کنیم؛ یعنی کتاب‌های تحلیل ریاضی منطقی و قوانین اندیشه. بول همانند لایبنیتس بر این نظر است که ریاضیات نوعی زبان صوری جهان‌شمول است. در نظر بول، قوانین موجود در این زبان صبغه روان‌شناختی ندارند (Lapointe, 2019: 123).

پس تا بدین‌جا به چند نکته مهم در این نگرش اشاره کردیم و متوجه شدیم که زبان صوری جهان‌شمول که بری از نگرش روان‌شناسانه است؛ نقش مهمی در این نگرش ایفا می‌کند. حال برای درک بهتر اقدام فرگه در تأسیس منطق جدید، ناگزیریم به فضای فکری در دوران کاری فرگه اشاره کنیم. فلسفه غالب در این دوران، ایدئالیسم آلمانی است که می‌توان کانت را پدر آن در نظر گرفت. از دیگر سو، یک عامل مهم و تأثیرگذار در فلسفه ریاضیات، تأثیرگذاری کانت بر هیلبرت است؛ پس شایسته است اندکی بیشتر در این باره تأمل کنیم.

۳. غلبه ایدئالیسم

در قسمت قبل، به نگرش لایبنیتس اشاره کردیم. حال باید ببینیم که کانت، به‌عنوان پدر فکری ایدئالیسم و همچنین فیلسوف تأثیرگذار بر هیلبرت، چه دیدگاه‌هایی ارائه کرده است و این دیدگاه‌ها چه تفاوتی با نگرش لایبنیتس دارند.

کانت در مهم‌ترین کتابش با عنوان *سنجش خرد ناب*، از «انقلاب کوپرنیکی» در فلسفه سخن می‌گوید (یونینگ، ۱۳۹۶: ۳۵)؛^۳ بدین معنا که برای فاعل شناسا نقش اساسی قائل می‌شود. با درنظرداشتن این نکته، با بررسی آثار کانت خواهیم دید که نتیجه چنین انقلابی در حوزه فلسفه ریاضی چگونه خواهد بود. در کتاب *تمهیدات*، کانت این‌گونه می‌نویسد:

خصوصیتی که در تمامی شناخت ریاضی مشهود است، این است که نخست می‌باید مفهوم آن در شهود، و به‌نحو مقدم بر تجربه، یعنی شهودی که تجربی نبوده؛ بلکه محض است، به‌مثال درآید. بدون این وسیله نمی‌توان در ریاضیات قدمی پیش رفت؛ از این‌رو، احکام آن همواره شهودی است (کانت، ۱۳۶۷: ۱۱۷-۱۱۸).

همچنین، در کتاب *سنجش خردناب می نویسد*،

به همین سان، در *مزداهیک* [= ریاضیات] نیز به *سنجش خردناب* نیازی نیست. از بهرآنکه در *مزداهیک*، مفهومی‌های خرد می‌باید در *سهش* (شهود) ناب، بی‌درنگ به‌سان *ملموس* بازنموده آیند؛ چنان‌که هرآنچه بی‌بنیاد است و خودکامانه، به‌زودی بدان راه آشکار می‌گردد (کانت، ۱۳۹۰: ۸۰۸-۸۰۹).

اما این *شهود* مد نظر کانت را چگونه می‌توان تعبیر کرد؟ یک امکان این است که این «شهود» مد نظر کانت را هم‌ارز با «*بدهت در مفهوم*» در نظر بگیریم؛ اما همان‌طور که موحد نیز ذکر کرده است؛ «توسل به امر بدیهی یکی از بی‌بنیادترین و گمراه‌کننده‌ترین گریزگاه‌های روان‌شناختی در فلسفه است» (موحد، ۱۳۹۶: ۱۴۵). امکان دوم این است که این عبارت کانت را به این شکل در نظر بگیریم که روابط هندسی می‌توانند به‌طور کامل در تخیل ما متمثل شوند. می‌توان این‌طور گفت: کانت تردیدی درباره‌ی این موضوع ندارد که تمام اشیای ریاضی قابل تمثل در *شهود* هستند؛ اما همچنان پرسش‌هایی مطرح می‌شود که چطور می‌توان اشکال پیچیده موجود در هندسه‌های *ناقلیدیسی* مانند خم پنانو را در *شهود* گنجانند؟ و آیا جبر مجرد قابلیت تمثل در *شهود* را داراست؟ علاوه بر تمامی این موارد، با *قضیه‌ای* مانند *قضیه چرچ* چه می‌توان کرد؟

از دیگر سو، یکی از اصلی‌ترین و چالش‌برانگیزترین نظریه‌های کانت این است که رابطه‌ای یک‌به‌یک میان قوانین ریاضیات و قوانین حاکم بر *شهود* که حامل این تمثیلات هستند، برقرار است (کانت، ۱۳۹۰: ۸۱۳-۸۱۴). ایده مطروحه کانت در این صفحات، یعنی این موضوع که تفکر تصویری توان این امر را دارد که واقعیت ریاضی را به تمامی بازتاب دهد، حداقل بنا بر *قضیه‌ای* مانند *قضیه گودل* با مشکلات جدی مواجه است؛ و این، بدان معناست که *قضیه گودل* یا *قضایای جبر مجرد*، همانند *قضیه گالوا* اصلاً امکان به تصویر درآمدن را ندارند. درباره‌ی این دسته از *قضایای ریاضیاتی*، می‌توان با اطمینان گفت که *شهود* نقشی در اثبات آنها ندارد.^۴

نقش فاعل شناسا در *ایدئالیسم آلمانی* انکارناپذیر است. ودبرگ (Wedberg) این نکته را این‌گونه توضیح می‌دهد: «از منظر فلسفه استعلایی، جهان خارج به‌هیچ‌وجه واقعی نیست. به اعتقاد کانت، واقعیت زمان‌مند و مکان‌مند که قلمرو علوم تجربی است؛ چیزی نیست مگر نظامی از پدیدارها» (۱۳۹۴: ۱۶).

در واقع، این‌گونه به نظر می‌رسد که کانت در پی آن بود تا *هر دو سو*، یعنی *عین* و *ذهن* را حفظ کند؛ اما به نظر می‌رسد چنان‌که باید در این راه موفق نبوده است. *کاپلستون* (Copleston) این مطلب را این‌گونه بیان می‌کند: «فیشته، کانت را فیلسوفی می‌دانست که در پی حفظ دو سوی متعارض در هر چیزی بود. به اعتقاد او پذیرفتن نظر کانت درباره‌ی نقش *ذهن* در امر تجربه، فرد را به‌ناگزیر به سوی فلسفه‌ای کاملاً انکارگرا می‌کشاند» (۱۳۹۵: ۴۳۳/۶).

فیشته، خود از برجسته‌ترین وارثان میراث فلسفی کانت است. با نظر به عبارات کانت و همچنین تفسیری که فیشته از او به دست می‌دهد؛ می‌توان هم‌صدا با موحد چنین گفت: «کانت همه‌چیز را به ذهن فرومی‌کاهد» (موحد، ۱۳۹۷: ۴۸)؛ اما از آنجا که بررسی روند ایدئالیسم، مطلوب ما در این مقاله نیست؛ به سراغ یکی دیگر از فیلسوفان بزرگ و تأثیرگذار مکتب ایدئالیسم، یعنی هگل می‌رویم که در زمان فرگه دارای بیشترین اهمیت در سپهر فلسفه در آلمان و انگلستان، به‌عنوان مهد تجربه‌گرایی بوده است. در یابندری می‌نویسد:

باید به یاد داشته باشیم که آنچه در دستگاه هگل واقعیت عینی نامیده می‌شود، چیزی جز گسترش اندیشهٔ ازلی نیست. ... این منطق با آن فرض نخستین ایدئالیسم آلمانی است که می‌گوید: «ذهن واضح عین است و عین موضوع ذهن» (۱۳۹۸: ۱۹۶-۱۹۷).

حال پرسش اساسی که قابلیت طرح دارد، این است که آیا ریاضیات می‌تواند تماماً ذهنی باشد؟ با فرض پاسخ آری، آیا به تعداد افراد بشر ریاضیات خواهیم داشت؟

و در ادامه، به یکی از چالش‌برانگیزترین نظریات در فلسفه ایدئالیستی می‌رسیم که هگل آن را بیان می‌کند: «رابطهٔ عدم تساوی یک چیز با نفس خود که صدق آن به‌هیچ‌روی آشکار نیست و می‌توان گفت که منظور از این ایده، همان جمع اضداد یا دیالکتیک مطلق هگل را بیان می‌کند» (همان: ۱۷۷).^۵

با اندکی دقت، می‌توان دریافت که در مکتب ایدئالیسم آنچه نقش اساسی دارد؛ ذهن است و عین، خود از درجهٔ اهمیت ساقط و تابعی از ذهن می‌شود. از دیگر سو، با توجه به اینکه بازیگر اصلی، ذهن است؛ می‌توان نتیجه گرفت که با گسیختگی در حوزهٔ معنا مواجه خواهیم شد؛ اما پرسش قابل طرح این است که این گسیختگی در معنا چیست و چه مشکلاتی ایجاد می‌کند؟ پاسخ به این سؤال را بر اساس تفاوتی که در بخش‌های بعد نیز از آن استفاده کرده‌ایم، بیان می‌کنیم. تفاوتی وجود دارد میان دو واژه «Game» و «Play» و در زبان انگلیسی که دلالت بر قاعده‌دار بودن Game و همچنین سیالیت بیش‌ازحد Play است. مشکلی که این سیالیت بیش‌ازحد ایجاد می‌کند؛ این است که با مفروض پنداشتن آن، امکان تفاسیر متعدد (گاه به‌ازای هر فرد) ایجاد می‌شود. از دیگر سو، نقش عینیت نیز در این فلسفه کم‌رنگ شده است و در نتیجه، معیاری برای سنجش وجود نخواهد داشت؛ بنابراین، علاوه بر مسئلهٔ سخت اذهان دیگر که این نگرش ایجاد می‌کند، مشکل دیگر این است که اگر هر فرد برای خود معنایی خاص در نظر گیرد (که نتیجهٔ نبود عینیت و نقش فعال فاعل شناسا است)، آیا اساساً تفاهم و بحث امکان‌پذیر خواهد بود؟

مشخص است که چنین نگرشی چه تفاوت‌هایی با اصول مکتب منطق‌گرایی دارد. در واکنش به چنین فضایی است که فرگه برای حفظ عینیت کوشش می‌کند و تقلیل همه‌چیز به ذهن را برنمی‌تابد.^۶ فرگه می‌نویسد:

همه چیز ایده نیست؛ بنابراین، می‌توانم به وجود اندیشه‌ها به‌عنوان اموری مستقل از من نیز قائل باشم ... ما آن طور که دارای ایده‌ها هستیم، دارای اندیشه‌ها نیستیم. بدان‌گونه که دارای یک انطباق حسی هستیم، دارای یک اندیشه نیستیم ... در اندیشیدن، ما اندیشه‌ها را ایجاد نمی‌کنیم؛ بلکه آنها را فراچنگ می‌آوریم ...؛ واقعیت چیست؟ اندیشه‌ای که صادق است (۱۳۹۴: ۱۰۶).

حال با در نظر داشتن این مقدمات، عوامل مناقشه میان فرگه و هیلبرت را بررسی می‌کنیم.

۴. منازعه فرگه و هیلبرت

بین سال‌های ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۲م مکاتباتی میان فرگه و هیلبرت صورت می‌گیرد. آنچه از این مکاتبات به جا مانده، چهار نامه از فرگه و دو نامه و سه کارت پستال از هیلبرت است. موضوع این مکاتبات، اثر معروف هیلبرت، یعنی کتاب مبانی هندسه است (Potter & Ricketts, 2010: 413).^۷

اکنون پرسش این است که چه ایده‌ای در نوشته هیلبرت وجود دارد که موجب برآشفستگی فرگه شده است؟ برای پاسخ به این سؤال نیاز است در ابتدا از این دو رویکرد تعریفی ارائه کنیم و پس از آن بحث را ادامه دهیم.

در بخش قبل به تأثیرپذیری مکتب منطق‌گرایی از لایب‌نیتس اشاره شد. در واقع لایب‌نیتس تمامی ریاضیات و منطق را مشتمل بر اصل تناقض یعنی

$$\forall x \sim (p(x) \wedge \sim p(x))$$

می‌دانست (Jolley, 1995: 192). با در نظر داشتن این نگرش، می‌توان به این نتیجه رسید که تمامی حقایق ریاضی و منطق را می‌توان با انجام تعداد قابل‌شماری از عملیات به گزاره‌های یکسان رساند؛^۸ بنابراین، وظیفه ما در برخورد با هر گزاره مرکب، این است که با انجام فرآیند قابل‌شماری آن را به یک همان‌گویی تقلیل دهیم یا به بیان برتراند راسل:

... که ارتباط بسیار نزدیک ریاضی و منطق را برای هر دانشجوی آگاه روشن می‌سازد ... قضایای مقدماتی شروع می‌کنیم که به‌طور کلی پذیرفته می‌شود و به منطق تعلق دارند و به‌وسیله استنتاج به نتایجی می‌رسیم که به‌وضوح متعلق به ریاضی هستند (Russell, 1920: 194).

نکته بسیار مهمی که در این عبارت، راسل به آن اشاره می‌کند؛ «قضایای مقدماتی به‌طور کلی پذیرفته شده» است که مخالفان منطق‌گرایی آن را نقد کرده‌اند. در ادامه و پس از طرح و بررسی چند مفهوم، جدی‌تر به این نقد خواهیم پرداخت. همچنین باید دقت کرد که این برنامه، در واقع برنامه‌ای است انسان‌زدایی‌شده و نقش فاعل‌شناسا در آن فاقد اهمیت است؛ اما در برنامه هیلبرت برای پیش‌بردن مقاصد خود که ملهم از نظریات کانت است، شاهد نگرش دیگری هستیم که از مهم‌ترین نکات تفاوت نگرش میان این دو ریاضی‌دان نیز هست. هیلبرت می‌نویسد:

کانت به ما نشان داد که ریاضیات موضوعی ذهنی و جدا از منطق است؛ و این خود جزئی اساسی از آموزه کانت بود؛ بنابراین، هرگز نمی‌توان ریاضیات را بر منطق استوار کرد. در نتیجه، کوشش‌های ددیکند و فرگه محکوم به شکست بودند (Benacerraf & Putnam, 1983: 192).

به یک تفاوت اساسی در این دو برنامه اشاره کردیم؛ ولی در همان مقاله، هیلبرت منطق را برای به‌سامان‌رساندن ریاضیات نابسنده می‌داند و بر نقش شهود در ریاضیات تأکید می‌کند. او این‌گونه می‌نویسد: «در مقایسه با کوشش‌های اولیهٔ فرگه و ددیکند، به این نتیجه رسیده‌ایم که تعدادی مفاهیم شهودی و بیش‌ها برای معرفت علمی لازم هستند و منطق به‌تنهایی برای این موضوع کافی نیست» (Ibid: 201).

۵. فرمالیسم در ریاضیات

فرمالیسم در ریاضیات به چه معناست؟ پاسخ این است: «علم‌داشتن به دستگاه‌های صوری»؛ پس بنا بر نظر هیلبرت، کار ما تماماً برای بررسی سازگاری این دستگاه‌ها صرف می‌شود. برای روشن‌تر شدن بحث، به یک مثال آشنا رجوع می‌کنیم؛ یعنی کشف هندسه‌های نااقلیدسی. اولین سؤالی که در این باره مطرح می‌شود این است که «قبل از پدید آمدن هندسه‌های نااقلیدسی، هندسهٔ اقلیدسی به‌عنوان توصیف‌گر جهان بالفعل در نظر گرفته می‌شد. حال که انواع دیگری از هندسه نیز موجود است، هندسهٔ اقلیدسی دارای چه وضعیتی است؟» پاسخی که هیلبرت به این پرسش می‌دهد؛ هیچ است. در واقع فضای اقلیدسی یک توصیف ریاضیاتی است که می‌تواند بالقوه یا بالفعل موجود باشد. نتیجهٔ بسیار مهمی که از این پاسخ هیلبرت قابل استخراج است را می‌توان بدین شکل تقریر کرد: «ریاضیات نیازی به معنانشناسی (Semantic) ندارد» و بنا بر این تعریف، علمی تماماً صوری است. هیلبرت خود به همین موضوع اشاره کرده و شرط ضروری را نه معنا، بلکه سازگاری در نظر گرفته است (1983: 201).

این تهی کردن ریاضیات از هرگونه معنا در تقابل با نظر فرگه قرار دارد. بنا بر نظر فرگه، منطق، آن‌طور که هیلبرت در نظر گرفته است، نمی‌تواند تماماً صوری باشد؛ زیرا با چنین فرضی کاملاً تهی از محتوا خواهد شد. همان‌طور که مفهوم نقطه متعلق به هندسه است؛ منطق نیز دارای مفاهیم و روابط خودش است (Frege, 1971: 109). یک انتقاد جدی فرگه به هیلبرت نیز بر همین اساس شکل گرفته است. اگر ریاضیات صرفاً سازگاری نحوی بدون هیچ‌گونه محتوایی است، تفاوت آن با بازی چیست؟

آنچه از نوشته‌های این دو قابل برداشت است را می‌توان چنین بیان کرد: فرگه به دنبال سازگاری اندیشه است که این موضوع، عاملی در راستای اهمیت معنانشناسی است؛^۹ ولی هیلبرت صرفاً به دنبال سازگاری نحوی است. این تفاوت نگرش، خود عامل ایجاد تفاوت‌های دیگری نیز می‌شود؛ بدین معنا که از نظر فرگه ما نیازمند تعاریف دقیق و مشخص هستیم، حال آنکه بنا بر نظر هیلبرت چنین امری ضرورت ندارد؛ برای نمونه، می‌توان به این موضوع اشاره کرد که طبق گزارش بلومنتال (Blumenthal) که در ۱۹۳۵ منتشر شده است، هیلبرت از شنیدن این ایده که می‌توان واژگان نقطه، خط و فضا را با میز، صندلی و لیوان تعویض کرد، بدون اینکه مشکلی برای نظریه ایجاد

شود، بسیار هیجان زده شده است (Corry, 2004: 85). این درحالی است که بنا بر نظر فرگه، «در ریاضیات، کلمه بدون داشتن معنای مشخص، بی معناست» (Potter, 2009: 420)؛ البته، بنا بر قضیه گودل می‌دانیم که در این باره حق با فرگه بوده است.^{۱۰}

به دلیل اینکه فرگه تأکید بسیاری بر تعاریف دارد، لازم است کمی بیشتر به این موضوع بپردازیم. در قسمت‌های قبل به صبغه روان‌شناسانه و نحوگرایانه نگرش هیلبرت اشاره کردیم. بنا بر نظر هیلبرت، افزودن اصول موضوع جدید باعث تغییر در مفاهیم می‌شود و در نتیجه، با داشتن تعاریف دقیق، دیگر امکان افزایش اصول موضوع نخواهد بود (Hilbert, 1983)؛ اما در نظر فرگه، تعریف معرفت‌افزا نیست، ولی ارزش کارکردی دارد (Frege, 1971: XXIII). منظور فرگه از کارکرد این است که فراهم‌کننده مدلول برای هر عضوی است که خود، فاقد آن (مدلول) است (Potter & Ricketts, 2010: 416). همچنین فرگه بر این نظر است که نبود تعاریف دقیق، از نکات مشکل‌ساز در حوزه ریاضیات بوده و از دیگر سو، بر این نظر است که بدون داشتن تعاریف دقیق، نظریه‌ای هم نمی‌تواند شکل بگیرد (Ibid: 419).

با توجه به تأکید فرگه بر اهمیت تعاریف، یک سؤال مهم ایجاد می‌شود؛ آیا همه چیز قابلیت تعریف دارد؟ در واقع آیا امکان تعریف تمامی اجزا موجود است؟ پاسخ فرگه، به این پرسش خیر است. همه چیز را نمی‌توان تعریف کرد.^{۱۱}

در مجموع، می‌توان چنین گفت که فرگه منکر روش اصل موضوعی (اعتبار استدلال بدون در نظر گرفتن معنای اجزای سازنده) نیست؛ اما نکته مهم این است که در این قسمت، باید به تفکیک مهمی توجه کنیم و تمایز میان این دو حالت را از یاد نبریم:

۱. روش انتزاع (معنی‌زدایی) برای رسیدن به هدفی معین: فرگه با این روش مشکلی ندارد؛
۲. اینکه به طور کلی منکر معناداری شویم: مشکل فرگه با این قسمت است. در واقع فرگه، کاربردپذیری را در گرو معناداری می‌داند و مهم‌ترین نقد او به روش هیلبرت نیز از همین زاویه است. اگر ریاضیات صرفاً تعدادی علامت و قوانین برای کار درباره این علائم باشد، آنگاه با یک بازی چه تفاوتی دارد؟ (Frege, 1960: 11).

می‌دانیم که ریاضیات کاربردپذیر است. فرگه این کاربردی بودن را صرفاً اتفاقی نمی‌داند (Ebert & Rossberg, 2019: 348). همچنین عامل تمایز حساب از بازی را نیز در همین ویژگی کاربردپذیری می‌داند (Frege, 1953: 11).

تفاوت نگرش این دو ریاضی‌دان به همین موارد خلاصه نمی‌شود. ما صرفاً تا بدان جایی اشاره کردیم که در بررسی جبر بدان نیاز داریم. در ادامه، با ارائه تعریفی از جبر مجرد، بحث خود را درباره این شاخه از ریاضیات پی می‌گیریم.

۶. جبر مجرد

برای به دست آوردن تعریف هنجاری از جبر مجرد، ابتدا تعدادی از منابع معروف این حوزه را نگاه می‌کنیم و پس از یافتن تعریف، با کمک موارد مذکور در قسمت‌های قبل به بررسی آن می‌پردازیم. درفشه این‌گونه می‌نویسد: «از ابتدایی‌ترین اصول موضوعه‌ای که یک ساختار جبری را تعریف می‌کند، شروع می‌کنیم و سپس به ساختارهای جبری دیگری که اصول موضوعه آن دربرگیرنده اصول موضوعه ساختار قبلی است، می‌پردازیم» (درفشه، ۱۳۸۹: ۱/ظ). در ادامه، به کاربرد این علم نیز اشاره شده است (همان: ع).

نکته مهم دیگری که فرالی (Fraleigh) به آن اشاره کرده، بدین قرار است: «جبر مجرد، اصل موضوعی‌ترین بخش از ریاضیات است... صفت مجرد حاکی از آن است که جبر به وسیله خواصی که از موضوع مجرد شده‌اند، مطالعه شده است» (فرالی، ۱۳۹۲: ۲).

نکته مهم دیگری که باید به آن اشاره کرد، واژه «اصول موضوع» است. هرشتاین (Herstein) درباره این واژه چنین می‌نویسد: «اصل موضوع در زبان عرفی یعنی حقیقتی خودآشکار. ولی ما زبان عرفی را به کار نمی‌بریم؛ سروکار ما با ریاضیات است. یک اصل موضوع واقعیت عام نیست؛ بلکه یکی از چند قاعده‌ای است که ساختاری ریاضی را بر پا می‌سازند» (هرشتاین، ۱۳۹۶: ۲).

آنچه می‌توان از تعاریف فوق و همچنین رجوع به دیگر کتب درباره این موضوع برداشت کرد، این است که جبر، با رویکردی کاملاً هیلبرتی پیش می‌رود؛ یعنی آنچه در جبر اهمیت اساسی دارد، سازگاری نحوی است و نه معناشناسی.^{۱۲} در واقع، از تعاریف انتزاعی (مانند تعریف گروه، حلقه و...) شروع و هم‌زمان تعدادی پارامتر را نیز تعریف می‌کنیم و به وسیله قضایا و لِم‌ها (Lemma) به توسعه بحث خود می‌پردازیم؛ پس با توجه به این موضوع، می‌توان گفت فرگه می‌تواند سؤال خود را در این مورد نیز مطرح کند که «تفاوت جبر مجرد با یک بازی در چیست؟». از طرفی درفشه به بحث کاربردهای جبر اشاره می‌کند. از آنجا که برای فرگه کاربرد داشتن با معناداری در رابطه است، می‌توان پرسید چگونه تعدادی از علائم صرفاً سازگار کاربردی‌پذیرند؟ و دیگر اینکه، آیا هر دستگاه سازگار کاربردی‌پذیر است؟ اگر ملاک صرف سازگاری است، چرا باید این دستگاه را پذیرفت و بی‌شمار دستگاه ممکن دیگر را کنار نهاد؟

از دیگر سو، می‌دانیم که قضیه گالوا که یکی از مهم‌ترین قسمت‌های جبر مجرد است، صرفاً یک قضیه نحوی نبوده و بیانگر نکته بسیار مهمی درباره حدود تفکر بشر است؛^{۱۳} اما می‌توان پرسید که دلیل این سخن چیست؟ انواع معادلات را در نظر بگیرید. معادله درجه اولی مانند $ax+b=0$ و معادله درجه دومی مانند $ax^2+bx+c=0$ دارای روش‌های معینی برای حل هستند؛ اما درباره معادلات با درجه بالاتر چه می‌توان گفت؟ پاسخ این است که معادلات درجات بالاتر از پنج، فاقد فرمول مشخص برای حل هستند.^{۱۴} مخلص کلام اینکه گالوا توجه ما را به محدودیت‌های ذاتی عمل‌هایی مانند ضرب، تقسیم، به‌توان‌رسانی و ریشه‌گیری جلب کرد.

بنابراین، نمی‌توان گفت که جبر فاقد هرگونه محتواسست (توجه داریم که شرط فرگه برای کاربردپذیری، داشتن محتوا بود). گویی، با موشکافی بیشتر به تلفیقی از رویکرد فرگه‌ای و هیلبرتی می‌رسیم. نمونه دیگر از نگرش فرگه‌ای در جبر را می‌توان این‌گونه بیان کرد که ما تعداد بی‌شماری جبر نداریم (تحدید فاعل شناسا و ذهن‌گرایی). برای بیان دقیق‌تر این مطلب، نکته‌ای را که هرشتاین بر آن تأکید کرده است، کامل نقل می‌کنیم:

تعریف این اصول با ماست، لیکن انتخاب آنها از این امر ناشی می‌شود که دستگاه‌های ریاضی ملموس بسیاری وجود دارند که در این قواعد یا اصول موضوع صدق می‌کنند...؛ البته با مجموعه‌های بسیاری از اصول موضوع، می‌توان ساختارهای جدید تعریف کرد. ما از این ساختار چه انتظاری داریم؟ مسلماً می‌خواهیم اصول موضوع سازگار باشند؛ یعنی در چارچوب اعمالی که این اصول موضوع اجازه می‌دهند به محاسبه‌ای متناقض و بی‌معنی نرسیم... به آسانی می‌توان با اعمال مجموعه‌ای از قواعد بر مجموعه S یک ساختار جبری ساخت و به دستگاهی بیمار و غیر عادی رسید (هرشتاین، ۱۳۹۶: ۲).

در واقع عنصر ذهنی (چنان‌که مدنظر هیلبرت بود) جایی در جبر ندارد؛ یعنی فاعل شناسا نقش جدی‌ای در توسعه جبر ایفا نمی‌کند (در صورتی که برای هیلبرت فاعل شناسا نقش بسیار مهمی ایفا می‌کرد). و از دیگر سو، استفاده از عنصر شهود نیز، با توجه به تعاریف ارائه‌شده در جبر ممکن نیست؛ زیرا چیزی برای شهودکردن وجود ندارد. صرفاً علامات و قواعد کاربری آنهاست که استفاده می‌شود. به نظر می‌رسد به‌طور دقیق نمی‌توان گفت که ما در جبر از چه نوع فلسفه ریاضی‌ای بهره می‌بریم.

۷. پیشنهادی بر اساس تفکرات ویتگنشتاین

انتخاب ویتگنشتاین و نظریه‌هایش برای بررسی دیدگاه‌های ارائه‌شده بی‌دلیل نبوده است. ابتدا اینکه ویتگنشتاین همیشه با احترام از فرگه سخن گفته و تجلیل متمایز و ویژه‌ای به او (فرگه) روا داشته است (موحد، ۱۳۹۶: ۲۱ و نیز ← 12: 1959: Anscomb)؛ دیگر اینکه همان‌طور که آدرین مور نیز اشاره کرده است، برای ارائه هر نظریه رضایت‌بخش در حوزه فلسفه ریاضیات و منطق، بدون در نظر داشتن دیدگاه‌ها و انتقادات ویتگنشتاین نمی‌توان به نتایج رضایت‌بخشی رسید^{۱۵} (Bunin, Nicholas & Tsui-James, E.P, 2002: 169).

باید ذکر کرد که ویتگنشتاین در تمامی آثارش با محور قراردادن زبان، به بررسی موضوعات مختلف پرداخته است. ابتدا باید با رجوع به آثار وی با چند تعریف آشنا شویم. در کتاب آبی می‌نویسد: «بازی‌های زبانی شکل‌های زبانی‌ای هستند که کودک با آنها به‌کارگیری واژه‌ها را آغاز می‌کند. بررسی بازی‌های زبانی بررسی شکل‌های ابتدایی زبان یا زبان‌های ابتدایی است» (۱۳۹۳: ۲۵). او در تعریفی کامل‌تر در کتاب تحقیقات فلسفی^{۱۶} می‌نویسد: «تمامی اینها، یعنی زبان و تمامی فعالیت‌هایی که زبان با آنها در ارتباط است را بازی زبانی نام خواهم نهاد» (PI: 7).

با ذکر این مقدمه کوتاه، نگرش ویتگنشتاین دربارهٔ ریاضی و منطق را بررسی خواهیم کرد. او در دوران ابتدایی تفکر فلسفی خود، تحت تأثیر فرگه و راسل بر این نظر است که ریاضیات روشی منطقی است (TLP: 6.2)؛ اما در ادامه، مسیر خود را از فرگه جدا و بیان می‌کند که «گزاره‌های ریاضی، معادله‌ها هستند و در نتیجه، گزاره‌نما» (Ibid: 6.2). همچنین می‌گوید: «گزاره‌های ریاضی بیانگر هیچ فکری نیستند» (Ibid: 6.21). در واقع ویتگنشتاین در این دوران همانند هیلبرت گرایش به این دارد که منطق و ریاضیات را تهی از معنا قلمداد کند؛ البته باید توجه کرد که او منطق را حاصل قرارداد نمی‌داند (برخلاف اعضای حلقهٔ وین)، بلکه آن را داربست جهان می‌داند. به‌طور کلی، در دوران ابتدایی تفکر او، نکته‌ای که بتواند به ما در حل مسئله کمک کند، یافت نمی‌شود؛ بنابراین، تفکر وی را در دوران بعد می‌کاویم و به کمک آن موضوع مدنظر خود را بررسی می‌کنیم.

نکته مهم دیگری نیز که باید به آن توجه کرد؛ این است که فلسفهٔ ریاضی ویتگنشتاین متأخر خود مطلب گسترده و مفصلی است. در این نوشته، صرفاً از ابتکاراتی که در کتاب‌های تحقیقات فلسفی و در باب یقین ارائه شده است، استفاده کرده‌ایم.

اجازه دهید با توجه به استفادهٔ مکرر ویتگنشتاین از واژه «بازی»^{۱۷} ما نیز از همین استعاره استفاده کنیم. بازی پرطرفدار فوتبال را در نظر بگیرید. طبیعتاً این بازی دارای قوانین متعددی است؛ از جمله، تعداد ورزشکاران حاضر در زمین، آفساید، کرنر و... نکته‌ای که برای ما اهمیت بسزایی دارد، پاسخ به این پرسش است که اگر این بازی فاقد هرگونه قاعده باشد، آیا اصلاً امکان اینکه بازی قلمداد شود را دارد؟ پاسخ خیر است؛ زیرا بدون وجود قوانین اصلاً امکان شروع بازی نیست. به‌طور مشابه در ریاضیات و به‌خصوص جبر هم امکان انجام فعالیت بدون وجود قواعد نیست؛ از دیگر سو، دقت داریم که قوانین به‌صورت دلخواه مطرح نیستند؛ چون قانون شخصی اصلاً قانون نیست. اما دربارهٔ خود قوانین رایج در فوتبال، سوالی مطرح می‌شود^{۱۸} که آیا همهٔ قوانین موجود در این بازی شأن یکسانی دارند؟ به بیان دیگر، آیا قانون حضور یازده نفر در زمین یا مساحت زمین بازی، مانند قوانین آفساید است؟ به نظر می‌رسد که این‌گونه نیست. در مورد تعداد افراد داخل زمین و مساحت آن، بحث و صحبتی وجود ندارد یا به بیان ویتگنشتاین، «... روش استدلال در هر مورد فرق می‌کند و استدلال را نیز انتهایی است» (OC:563)؛ اما دربارهٔ قوانینی مانند آفساید یا تعداد مجاز تعویض‌ها شاهد دگرگونی‌هایی بوده‌ایم. حال با فرض اینکه این انواع قوانین همانند انواع گزاره‌ها باشند، می‌توان به تفاوت میان گزاره‌ها نیز اذعان کرد. ویتگنشتاین در کتاب در باب یقین،^{۱۹} تفاوتی میان گزاره‌ها قائل می‌شود؛ بدین قرار که تعدادی از گزاره‌ها در بن بازی قرار دارند و مستثنا از شک و تعریف‌اند. او می‌نویسد: «... برخی گزاره‌ها ورای شک هستند؛ گویی لولاهایی هستند که سؤالات و شک‌های ما حول آنها می‌چرخند» (Ibid: 341). از دیگر سو، وجود این نوع از گزاره‌ها ضروری است. «اگر خواهان چرخش در هستم، لولاها باید ثابت بمانند» (Ibid: 343). به‌طور اخص دربارهٔ گزاره‌های ریاضی می‌نویسد: «گویی گزارهٔ ریاضی بحث‌ناپذیر است؛ بدین

معنا که دربارهٔ دیگر چیزها به بحث پردازید؛ اما گزارهٔ ریاضی ثابت است. محوری است که مشاجرهٔ شما حول آن می‌چرخد.» (Ibid: 655) و «می‌توان چنین گفت که گزاره‌های ریاضی فسیل شده‌اند» (Ibid: 656). همچنین در نظر ویتگنشتاین، گزاره‌های ریاضیات زمان‌مند نیستند (Wittgenstein, 1976: 41). با در نظر داشتن این مباحث، باید گفت وجود گزاره‌های لولا برای انجام هرگونه بازی ضروری است که مشابهاً دربارهٔ جبر می‌توان گفت اصول موضوع، حتی اگر بدون دلیل استفاده شوند و نتوان استدلال درستی دربارهٔ آنها کرد، نقصی به کار ما وارد نمی‌کنند؛ اما دربارهٔ قواعد چه می‌توان گفت؟ آیا قاعده بی‌معناداشتن امکان‌پذیر است؟ خیر. عامل این معناداری چیست؟ «فقط در کاربرد است که گزاره معنا دارد» (OC: 10) ۲۰. تناظر میان معنا و قاعده چگونه ایجاد می‌شود؟ «به وسیلهٔ کاربرد» (OC: 61-2) آیا صرف وجود قاعده کافی است؟ خیر، «به نمونه‌ها نیز نیاز است» (Ibid: 139).

از دیگر سو، اگر بنای بازی صرفاً بر اساس دیدگاه‌های شخصی باشد، حالتی دلبخواهی ایجاد می‌شود و هرکس می‌تواند دربارهٔ بازی ارائه‌شده توسط دیگری شک کند؛ اما ویتگنشتاین برای شک نیز حدودی قائل است و شک بی‌پایان را نمی‌پذیرد. «شخصی که به همهٔ واقعیات مشکوک است، امکان اطمینان به سخنان خود را نیز ندارد» (Ibid: 114). منظور ویتگنشتاین این است که برای ایجاد امکان شک کردن، نیاز به پاره‌ای موارد یقینی داریم. «بازی شک، خود مستلزم یقین است» (Ibid: 115). دربارهٔ ریاضیات نیز به همین ترتیب است؛ یعنی بدون در نظر گرفتن پاره‌ای از مفروضات اولیه، نه امکان توسعهٔ ریاضیات وجود دارد و نه آموزش دادن ریاضیات ممکن است. «هنگامی که شخصی خواهان آموزش دادن ریاضیات است، با عبارتی مانند $a+b = b+a$ شروع به اطمینان بخشی به ما نمی‌کند» (OC: 133).

۸. نتیجه

بنا بر آنچه گفته شد، رویکرد هیلبرت در معنزدایی از ریاضیات، هرچند که در روند کار ریاضی بسیار کمک‌کننده است، لیکن مشکلات خاصی نیز ایجاد می‌کند. در واقع، با مفروض‌انگاشتن نظر هیلبرت و بحث مطرح‌شده دربارهٔ بازی‌ها، می‌توان چنین گفت: بازی فوتبالی را در نظر بگیرید که در آن، شرکت‌کنندگان نمی‌دانند که بالا بردن پرچم توسط کمک‌داور به معنای آفساید است (توجه کنید که هم هیلبرت و هم فرگه دربارهٔ قضایای لولا مشکلی با یکدیگر ندارند)؛ یعنی قاعدهٔ مد نظر بی‌معنا و در نتیجه بدون کاربرد است. با فرض چنین موضوعی آیا امکان شکل‌گیری بازی و مشارکت در آن وجود دارد؟ خیر. پس معنزدایی به صورت کامل می‌تواند مشکلات جدی ایجاد کند و به نظر می‌رسد که در این مورد حق با فرگه است. نگرش ما بر اساس نظریات ویتگنشتاین نیز بر اهمیت وجود قواعد و معناداری آنها تأکید می‌کند.

از دیگر سو، اگر نقش فاعل شناسا در ریاضیات به حدی باشد که هیلبرت بر آن تأکید می‌کند، مشکلات دیگری نیز ایجاد می‌شود؛ یعنی هر دستگاه صرفاً سازگاری که هر شخص ایجاد کند، می‌تواند نام ریاضی را بر خود حک کند. در صورتی که نه عقل عرفی چنین نگرشی را دربارهٔ ریاضیات می‌پذیرد و نه ریاضی‌دانان قائل به وجود بی‌شمار ریاضیات هستند. در واقع، ریاضیات شخصی امکان‌پذیر نیست و ریاضیات (اگر عینی نباشد) حداقل باید دارای ویژگی بین‌الذاتانی (Intersubjective) بودن باشد؛ اما چگونه می‌توان با شهود شخصی به این هدف رسید؟ پاسخ این است که چنین موردی امکان ندارد؛ مگر با مفروض پنداشتن یک پیش‌فرض بزرگ، «اذهان تمامی افراد بشر، به شکل مشابه عمل می‌کنند». به نظر می‌رسد که چنین پیش‌فرضی بار سنگینی بردوش استفاده‌کنندهٔ آن می‌گذارد و اثبات آن بسیار دور از دسترس است.

در نهایت، به نظر می‌رسد رویکرد ویتگنشتاینی مزایای مهمی دارد: نخست اینکه با توجه به قاعده‌محور بودن هر بازی، ریاضیات از این مشکل که صبغهٔ روان‌شناسانه به خود بگیرد، می‌گریزد؛ دوم، با توجه به این امر که قاعدهٔ بدون کاربرد، اصلاً قاعده نیست، از بی‌معنایی می‌پرهیزد؛ سوم، به دلیل اینکه هر بازی قائم به خود است، ما را از فرار ریاضیات بی‌نیاز می‌کند؛ چهارم، از آنجا که بر هر قانون و قاعده‌ای پایبند نیست و هر آنچه قاعده نامیده می‌شود، باید شرایطی را احراز کند، از فرد به فرد بودن ریاضیات نیز جلوگیری می‌کند. همچنین، به نظر می‌رسد که در بعد آموزشی نیز، به دلیل داشتن معناشناسی و پرهیز از نحو صرف، نقش بهتری ایفا می‌کند.

پی‌نوشت

۱. دلیل بیان کردن اختلاف پوانکاره و هیلبرت دربارهٔ فلسفهٔ ریاضیات از روی تصادف نبوده است. در واقع، پوانکاره دیدگاهی مشابه فرگه به ریاضیات دارد؛ یعنی کاربردپذیری. این موضوع در بخش‌های بعدی مقاله روشن‌تر خواهد شد.
۲. خوانندهٔ آگاه، متوجه این نکته است که این طرح برای به‌سرانجام‌رسیدن، نیاز به این امر دارد که خالی از هرگونه عنصر ذهنی باشد؛ به عبارتی باید طرحی باشد انسان‌زدایی شده.
۳. البته نگارندگان نیز بر وجود تفاسیر متفاوت از این انقلاب کانت آگاه هستند؛ اما همان‌طور که ادیب سلطانی نیز در مقدمهٔ خود بر ترجمهٔ این اثر اشاره کرده است، نگارش کانت به نحوی است که اجازهٔ برداشت‌های متعدد را می‌دهد. ادیب سلطانی در مقدمهٔ ترجمهٔ سنجش خرد ناب این‌گونه می‌نویسد: «... از نگرگاه راستای فکری و طبع فلسفی، کسانی که طبع ایدئالیستی دارند، بیشتر متن ویراست نخست (A) را می‌پسندند؛ و کسانی که طبع رئالیستی دارند، متن ویراست دوم را ... شوپنهاور نیز متن ویراست اول را ترجیح می‌داده است» (کانت، ۱۳۹۰: LVIII-LIX).
۴. خواننده توجه دارد که تمامی هندسهٔ نااقلیدسی برخلاف شهود فاعل شناساست. یکی از اصول هندسه‌های نااقلیدسی، نفی اصل پنجم اقلیدس است که کاملاً همسو با شهود ماست. با توجه به این نکته می‌توان پرسشی به این صورت مطرح کرد: آیا وجودداشتن رابطه‌ای یک‌به‌یک میان قوانین ریاضیات و قوانین حاکم بر شهود (برخلاف

- دیدگاه کانت درباره ریاضیات) در هندسه‌های ناکلیدسی، به این معناست که باید این هندسه‌ها را نادرست در نظر گرفت؟ پاسخ این سؤال، برای هرکس که قائل به نگرشی مشابه کانت به ریاضیات دارد، ضروری است.
۵. پذیرش این سخن هگل، به معنای کنارنهادن اصل ضرورت همانستی در منطق موجّهات است. سؤال دشوار در این باره این است که با انکار این اصل، چگونه می‌توان فکر کرد و سخن گفت؟
۶. همچنین قابل ذکر است که فرگه اولین کسی نیست که به مخالفت با این رویکرد می‌پردازد. گاوس (Gauß)، ریاضی‌دان برجسته نیز، قبل از فرگه به این رویکرد انتقادات جدی وارد کرده بود. همچنین می‌توان از بولتسانو (Bolzano) به‌عنوان یکی از منتقدان برجسته این نگرش از جنبه فلسفی نام برد.
۷. منازعه فرگه و هیلبرت بر سر روش کار هیلبرت در حوزه هندسه است؛ لیکن ما با استفاده از همین بحث جبر مجرد را بررسی کرده‌ایم. در ضمن قابل ذکر است که این مکاتبات در کتاب *On The Foundation of Geometry* به طبع رسیده است که در ادامه از آن استفاده خواهیم کرد.
۸. به بیان دیگر، تمامی گزاره‌های ریاضیاتی تحلیلی هستند؛ یعنی با انجام شمارای متناهی عمل، می‌توان مشاهده کرد که گزاره هم‌ارز با اصل عدم تناقض است.
۹. بنا بر نظر فرگه، آکسیوم‌ها اندیشه‌های صادق هستند؛ بنابراین، باید معنا و مدلول مشخصی داشته باشند (ارزش صدق). با توجه به نظر فرگه در مقاله «در باب معنا و مدلول»، گزاره‌ها/جملات بیانگر اندیشه هستند و تنها هنگامی ارزش صدق دارند که تمامی اجزا آنها دارای مدلول معین باشند (Potter & Ricketts, 2010: 415).
۱۰. از نظر فرگه، داشتن علم تماماً صوری ممکن نخواهد بود. گودل نیز در مقاله مشهور خود در کنفرانسی با حضور هیلبرت، اعلام می‌کند که صوری‌سازی تمامی حساب امکان‌پذیر نیست و بنابراین، فرمالیسم هیلبرت محکوم به شکست است.
۱۱. این ایده، عبارت ویتگنشتاین در کتاب در باب یقین را به یاد می‌آورد: «در بنیان باور مدلل، باور نامدلل واقع است» (OC:253).
۱۲. برای مثال، در جدول صفحه ۴۵ کتاب فرالی، به جای استفاده از حروف، می‌توان از عباراتی مانند سیب، گلابی و ... استفاده کرد؛ مشابه بحثی که برای هیلبرت در حوزه هندسه جالب توجه بود.
۱۳. از دیگر برنده‌های مشابه قضیه گالوا، می‌توان به قضیه گودل، قضیه یاکوهین تیکا در منطق معرفت و همچنین برنده ویتگنشتاین از ناتمامیت زبان اشاره کرد. در واقع، بنا بر این برنده‌ها، همیشه چیزی هست که از دسترس بشر خارج می‌ماند (تمامی این برنده‌ها را می‌توان دلایلی جدی به نفع رئالیسم و علیه ایدئالیسم در نظر گرفت).
۱۴. گالوا با طرح بحث گروه‌ها و استفاده از آن، نشان داد که با در نظر داشتن ضرایب معادله درجه پنج، می‌توان مشخص کرد این معادله حل‌پذیر است یا خیر.

15. Philosophy of Logic, Published in: Black Well Companion to Philosophy.

16. Philosophical Investigation

۱۷. بازی را معادل واژه «game» در زبان انگلیسی گرفته‌ایم و این واژه با «play» تفاوت دارد. این تفاوت به‌وسیله قوانین ایجاد می‌شود. به عبارتی، game قاعده‌محور است؛ نوعی آزادی در عین نظم. همچنین نگاه کنید به بخش (۳) همین مقاله.

۱۸. در این قسمت به پیروی از روش ویتگنشتاین در کاوش‌های فلسفی، از سبک پرسش و پاسخ استفاده کرده‌ایم. این روش گاهی در ایضاح بحث بسیار کمک‌کننده است.

19. On Certainly

۲۰. به شباهت این نگرش با نگرش فرگه توجه کنید!

منابع

- درفشه، محمدرضا (۱۳۸۹)، جبر، ج ۱، چاپ دوم، تهران، دانشگاه تهران.
- دریابندری، نجف (۱۳۹۸)، درد بی خویشتنی (بررسی مفهوم ایلناسیون در فلسفه غرب)، چاپ سوم، تهران، فرهنگ نشر نو.
- فرالی، جان (۱۳۹۲)، نخستین درس در جبر مجرد، ترجمه علی اکبر عالمزاده، چاپ سوم، تهران، علمی و فنی.
- کاپلستون، فردریک (۱۳۹۵)، تاریخ فلسفه از ولف تا کانت، ترجمه اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر، ج ۶، چاپ نهم، تهران، علمی و فرهنگی.
- کانت، امانوئل (۱۳۶۷)، تمهیدات، ترجمه غلامعلی حدادعادل، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- کانت، امانوئل، (۱۳۹۰)، سنجش خرد ناب، ترجمه میرشمس الدین ادیب سلطانی، چاپ چهارم، تهران: نشر امیرکبیر.
- گراهام، لورن و ژان میشل کانتور (۱۳۹۹)، نام گذاری بر بی نهایت ها، ترجمه رحیم زارع نهندی، چاپ سوم، تهران، فاطمی.
- موحد، ضیاء (۱۳۹۶)، از ارسطو تا گودل، چاپ پنجم، تهران، هرمس.
- _____ (۱۳۹۷)، شعر و شناخت (مجموعه مقالات)، چاپ چهارم، تهران، مروارید.
- ودبرگ، اندرس، (۱۳۹۴)، تاریخ فلسفه تحلیلی از بولتسانو تا ویتگنشتاین، ترجمه جلال پیکانی و بیت الله ندرلو، تهران، حکمت.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۹۳)، کتاب آبی، ترجمه مالک حسینی، تهران، هرمس.
- هراشتاین، آی. ان (۱۳۹۶)، جبر مجرد، ترجمه علی اکبر عالمزاده، تهران، دانشگاه صنعتی شریف.
- یوئینگ، ای. سی (۱۳۹۶)، شرحی کوتاه بر نقد عقل محض کانت، ترجمه اسماعیل سعادت، چاپ دوم، تهران، هرمس.
- Anscombe, G.E.M (1959), *An Introduction to Wittgenstein's Tractatus*, New York, Harper & Row Publisher.
- Benacerraf, Paul & Putnam, Hilary (1983), *Philosophy of Mathematics (selected reading)*, London, Cambridge University,.
- Bunnin, Nicholas & Tsui-James, E.P (2002), *The Blackwell Companion to Philosophy*, Blackwell Publishing.
- Ebert, Philip A& Rossberg, Marcus, (2019), *Essays on Frege (Basic Law of Arithmetic)*, London, Oxford University.
- Corry, Leo, (2004), *David Hilbert and the Axiomatization of Physics*, Springer Science and Business Media.
- Frege, Gottlob (1971), *On the Foundation of Geometry and Formal Theories of Arithmetic*, Translated by Eike Henner, Yale University.
- _____ (1960), *Philosophical Writing*, Translated by Peter Geach & Max Black, Basil Blackwell , Oxford.
- _____ (1953), *the Foundation of Arithmetic*, Translated by: J. L. Austin, Harper Torch Books, Printed in the United States of America.
- Gabby, Dov M, Woods, John (2004), *Handbook of the History of Logic Vol III*, Elsevier North Holand.
- Hilbert, David (1983), *On the Infinite, Philosophy of Mathematics(selected readings)*, Paul Benacerraf & Hilary Putnam, London, Cambridge University.
- Jolley, Nicholas (1995), *The Cambridge companion to Leibniz*, London, Cambridge University.

- Lapointe, Sandra, (2019), *Logic from Kant to Russel*, New York & London, Routledge.
- Potter, Michael & Ricketts, Tom (2010), *The Cambridge Companion to Frege*, London, Cambridge University.
- Russell, Bertrand (1920), *Introduction to Mathematical Philosophy*, NewYork, Dover Publications.
- Ryle, Gilbert (2004), *Collected Essays 1929-1968*, London & New York, Routledge.
- Wittgenstein, Ludwig (1976), *Lectures on Foundation of Mathematics*, Edited by Cora Diamond, Cornell University.
- (1969), *On Certainly*, Edited and Translated by G. E. M Anscombe, Basil Blackwell. (OC)
- (1958), *Philosophical Investigations*, Translated by G. E. M Anscombe, Basil Blackwell. (PI)
- (2001), *Tractatus Logico-Philosophicus*, Translated by D. F. Pears and B. F. McGuinness, Routledge, London & NewYork. (TLP)

